

حجت‌الاسلام و المسلمه سید محمد مهدی میرباقری در سال 1341 در شهر قم متولد شد. از مهم‌ترین اساتید ایشان در فقه و اصول، حضرات آیت‌عظام جوادی



تبریزی، وحید خراسانی، زنجانی و بهجت و در منطق و فلسفه حضرات آیت‌حسن‌زاده آملی، جوادی آملی و مصباح‌زدی را می‌توان نام برد.

ایشان قریب به دو دهه از شاگردان اصلی زنده یاد آیت‌الله سید منیرالدین حسینی الهاشمی (ره) - بنیانگذار دفتر فرهنگستان علوم اسلامی قم - بوده‌اند.

وی در حال حاضر، علاوه بر مسئولیت دفتر فرهنگستان علوم اسلامی، به تدریس درس خارج فقه و اصول و انجام پژوهش در منطق، فلسفه، روش علوم و معارف اسلامی اشتغال دارد.

حجت‌الاسلام و المسلمین میرباقری همچون نشست‌ها و سخنرانی‌های علمی متعددی در زمینه‌های روش‌شناسی، فلسفه، فلسفه علوم، غرب‌شناسی، معارف اسلامی، سه‌رهنه و تحلیله مسائل فرهنگی - اجتماعی در مجامع حوزوی و دانشگاهی داشته‌اند و دهها مقاله و گفتگوی مطبوعاتی از ایشان در مطبوعات کشور به چاپ رسیده است.

اشاره

دفتر فرهنگستان علوم اسلامی مستقر در حوزه علمیه قم که توسط زنده یاد آیت‌الله سید منیرالدین حسینی الهاشمی (ره)

تاسیس شد، دیدگاههای ویژه خویش را در زمینه مسائل گوناگون معرفتی و فرهنگی و به تبع آن سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دارد. فرهنگستان از پیش‌تازان طرح و بسط نظریه جهت‌داری علوم مدرن اعم از علوم تجربی و علوم انسانی بوده است و دیدگاه خنثی و فاقد جهت‌بودن علوم و تکنولوژی مدرن را برنتابیده و پیوسته به چالش گرفته است. طرح مجدد بحث ضرورت تحول در علوم انسانی فرصتی مغتنم بود تا به گفتگو با حجت‌الاسلام و المسلمین سید مهدی میرباقری رییس فرهنگستان علوم اسلامی بنشینیم.

همان‌گونه که مستحضرید حرکت جدیدی در کشور برای بومی‌شدن علوم انسانی آغاز شده است. به نظر حضرت‌عالی، این حرکت چه نسبتی با حرکتی که در سال 59 به عنوان انقلاب فرهنگی در کشور انجام شد دارد؟ آیا انقلاب فرهنگی را یک حرکت مستدام می‌دانید یا اینکه یک حرکت پایان‌یافته تلقی می‌کنید؟ اساساً حرکت موفق بود یا ناموفق؟ و نسبتش با بحث تحول چیست؟

سابقه طولانی انقلاب فرهنگی و تحول در علوم انسانی

بحث تحول در علوم انسانی، ثمره همان پروژه انقلاب فرهنگی است که در دوره جدید با پیدایش ضرورت اجتماعی جدید، به یک بحث عمومی در حوزه نخبگان و متخصصان تبدیل شده است. زیرا تأمین‌باعد فرهنگی انقلاب اسلامی، جز از طریق انقلاب در عرصه فرهنگ ممکن نیست. انقلاب اسلامی غیر از اینکه باید ارزش‌ها را در حوزه سیاسی تغییر می‌داد و ساختارهای اجتماعی و نظام سیاسی و ارتکازات اجتماعی را دگرگون می‌ساخت باید فرهنگ جامعه را هم متناسب با آرمان‌ها متحول می‌کرد. البته به دنبال انقلاب فرهنگی، روابط اقتصادی، تکنولوژی و فناوری‌های اجتماعی هم متحول می‌شوند.

یکی از بخش‌هایی که در حوزه فرهنگ باید دچار تحول شود دانش‌های تخصصی به ویژه عرصه «علوم انسانی» است. عرصه «فرهنگ»، گسترده‌تر از عرصه مفاهیم است و حوزه مفاهیم هم بسیار وسیع‌تر از حوزه علوم انسانی است. تحول در عرصه علوم انسانی، تحول در آن دسته از مفاهیم تخصصی اجتماعی است که در علوم انسانی تولید شده و جزئی از حرکت عمومی انقلاب فرهنگی به حساب می‌آید. البته بحث انقلاب فرهنگی بحث سابقه‌داری است که حتی قبل از انقلاب اسلامی نیز به معنای دیگری از آن گفت و گو شده است؛ نه فقط در ایران بلکه در کل دنیای اسلام و کسانی هم بوده‌اند که

تحول در علوم انسانی را مطرح می‌کردند؛ بنابراین، بحث تحول در علوم انسانی از ماجرهای اخیر شروع نمی‌شود بلکه تاریخچه طولانی دارد.

موفقیت‌های انقلاب فرهنگی در عرصه‌های مختلف

حال اگر تفکیکی بین فرهنگ عمومی و فرهنگ تخصصی صورت گیرد باید گفت: انقلاب، جامعه ما را در فرهنگ عمومی متحول کرد و فرهنگ سایر کشورها را نیز به نسبتی تغییر داد؛ ولی کمتر وارد فرهنگ تخصصی شد. به نظر می‌رسد که امروز برای ورود به فرهنگ تخصصی و فرهنگ عمومی آمادگی پیدا شده است و این کار باید انجام شود. به بیان دیگر، برای این که مشخص شود که آیا انقلاب فرهنگی موفق بوده است یا نه؟ دو نکته را باید توضیح دهیم: نکته اول این است که عرصه فرهنگ، عرصه گسترده‌ای است که حوزه فرهنگ و ارتکازات عمومی، حوزه فرهنگ تخصصی و نیز حوزه فرهنگ بنیادی را در بر می‌گیرد. و علاوه بر آن، به محصولات اجتماعی هم تسری پیدا می‌کند؛ یعنی فرهنگ در عرصه محصولات ظهور می‌یابد. با توجه به این دسته - بندی، انقلاب اسلامی در ایجاد تحول در بسیاری از زمینه‌های فرهنگ عمومی توفیق داشته است. در مبارزه‌ای که بین فرهنگ تجدد و فرهنگ انقلاب اسلامی رخ داده، فرهنگ انقلاب اسلامی بسترهای عمومی فرهنگ تجدد را دستخوش تحول کرده است. از آن جمله می‌توان به جنگ 8 ساله، اشغال لانه جاسوسی و ورود انقلاب اسلامی به عرصه چالش با نظام استکباری در جهان اشاره کرد. این حوادث و حوادثی از این قبیل، ظرفیت انقلاب اسلامی را به یک ظرفیت پایدار و گسترده‌ای در مقیاس جهانی تبدیل کرد. و فرهنگ عمومی انقلاب را بسط داد.

دفعی نبودن تحقق انقلاب فرهنگی و تحول در علوم انسانی

نکته دیگر آن است که انقلاب فرهنگی پدیده‌ای نیست که ناگهانی اتفاق بیفتد؛ بلکه به زمینه‌هایی نیاز دارد تا با تکیه بر آنها آرام آرام، بستر این تحول آماده شود؛ چنان که ورود فرهنگ مدرن به دنیای اسلام و تغییری که در عرصه زندگی ایجاد کرد نیز یک تغییر ناگهانی نبوده است. حال می‌توانیم بگوییم که آیا انقلاب فرهنگی به پایان رسیده است و یا ادامه دارد؟ قبل از پاسخ به سؤال فوق به یک مثال سیاسی توجه کنید؛ اگر ما در عرصه انقلاب سیاسی دقت کنیم آیا ما در 15 خرداد 1342 شکست خوردیم یا پیروز شدیم؟ ممکن است کسی در سال 1345 یا 1350 ارزیابی کند و به نظرش بیاید که این انقلاب، سرکوب شده و شکست خورده است؛ ولی واقعیت این است که این گونه نبود، بلکه انقلابی بود که آرام آرام در متن جامعه، مسیر خود را طی کرد تا به نقطه ظهور و غلبه رسید.

در جریان انقلاب فرهنگی هم همین گونه است. این چالشی که بین فرهنگ اسلامی و فرهنگ تجدد دیده می‌شود، در اعماق و لایه - های فرهنگ جامعه وجود دارد و در یک فرآیند تاریخی طولانی به منته ظهور و غلبه خواهد رسید. بنابراین، نفس این که انقلاب اسلامی ادامه پیدا کرد، توجه به ضرورت تحول در علوم نیز گسترش یافت و چالش بین آرمان‌های انقلاب اسلامی با آرمان - های غربی اوج گرفت یعنی توجه پیدا شد که سازوکارهای عقلانی، نقطه اصلی درگیری است و باید در آنجا تمرکز کرد. اینها به معنای آن است که انقلاب اسلامی، این جریان درگیری را در لایه‌های عمیق جامعه ادامه داده و آرام آرام به مقاصد خودش نزدیک کرده است. ممکن است در مقطعی هیجان اجتماعی در عرصه انقلاب فرهنگی بیشتر بوده باشد، ولی توجه عمیق و شناخت ضرورت مسئله به عنوان یک امر فرهنگی، به اندازه حرکت امروز نبوده و بسترهای اجتماعی آن هم برای ادامه عمیق آن فراهم نشده بود. بنابراین، نه تنها انقلاب اسلامی رها نشد، بلکه مداوم در لایه‌های نخبگان موضوع بحث و تفکر بوده و تأثیرات خود را در لایه‌های عمومی جامعه بر جای گذاشته است و مسیر خود را در حوزه متخصصین به عنوان یک جریان نرم ادامه داده است.

فرهنگی (نه سیاسی) بودن تحول در علوم انسانی

همان طوری که اطلاع دارید بعضی‌ها این دو حرکت (انقلاب فرهنگی و تحول در علوم انسانی) را حرکت‌های سیاسی تلقی کرده و گفته‌اند که در سال 59 گروهک‌هایی در دانشگاه به فعالیت‌های تیمی مشغول بودند و به عضوگیری می‌پرداختند، این حرکت آغاز شد تا پاک‌سازی سیاسی انجام شود! اما هم حکومت می‌خواهد مشکلات سیاسی را به وسیله این حرکت حل کند، آیا شما فکر می‌کنید این دو حرکت، فرهنگی هستند و مشکل سیاسی هم اگر باشد ریشه‌اش همان بعد فرهنگی است یا خیر؟

دو مسئله را باید تفکیک کنیم؛ یکی این که آیا در متن انقلاب اسلامی نیاز به یک حرکت عمیق فرهنگی داریم یا خیر؟ و آیا اگر این حرکت انجام نگیرد علت پیدایش آسیب‌های جدی برای انقلاب اسلامی خواهد شد یا خیر؟ به تعبیر دیگر، آیا ادامه انقلاب اسلامی و گسترش این حرکت تکاملی، مرهون تحول در حوزه فرهنگ است؟ مسئله دوم این است که آیا در مقاطع خاصی، بهره - برداری سیاسی از این حرکت شده است یا خیر؟ یا آیا ممکن است بعضی، چه در جبهه دوست و چه در جبهه

مقابل، این حرکت را به یک حرکت سیاسی تبدیل کرده باشند؟

من گمان می‌کنم مسئله دوم یک امر اجتناب‌ناپذیر است. در یک حرکت عظیم اجتماعی به طور طبیعی سوء برداشت و سوء استفاده اتفاق می‌افتد، ولی به طور معمول، ما غیر از انقلاب سیاسی، به یک حرکت عمیق و عظیم فرهنگی نیاز داریم. و این حرکت هم حتی بدون انقلاب اسلامی ضرورت داشته است یعنی مسئله چالش فرهنگی اسلام و تجدد یک امر جدی است و سابقه تاریخی آن هم پیش از انقلاب اسلامی است. حتی توجه به اینکه این درگیری در میدان علوم و عقلانیت تخصصی غرب هم هست امری نیست که فقط در دوره انقلاب اسلامی درک شده باشد، بلکه یک امر سابقه دار است گرچه در دوره انقلاب اسلامی، ضرورت این امر بیشتر احساس شده است چون اسلام از نو وارد عرصه حیات اجتماعی و تأثیرگذاری بر فرآیندهای اجتماعی، آن هم در مقیاس دنیای اسلامی و بلکه جامعه جهانی شده است. هم چنین بن بست‌هایی که پیش روی انقلاب اسلامی پیدا شد موجب توجه بیشتر به این مسئله شده است. واقعیت این است که جریان سکولاریزم در جهان در فرآیند جهانی - سازی خود با فرهنگ‌های دیگر درگیر است که مهمترین آنها فرهنگ اسلام و حرکت تکاملی آن است. بنابراین، با صرف نظر از انقلاب اسلامی، تحول در عرصه فرهنگ برای صیانت از اسلام، یک امر ضروری است. بنابراین ماهیت این امر، کاملاً فرهنگی است.

در عرصه فرهنگ باید سازوکارهای دستیابی به آرمان‌های خود را ایجاد کرده و نقشه راه برای رسیدن به غایات اجتماعی در میدان فرهنگ را تبیین نماییم. اگر ما در میدان فرهنگ، منفعل باشیم، به طور طبیعی، ساز و کارها و نقشه‌هایی که در اختیار ما است نقشه‌هایی خواهد بود که جامعه را به سمت مقاصد و آرمان‌های دیگر خواهد برد. انقلاب فرهنگی برای ایجاد فرهنگی است که بتواند سازوکار و مسیر حرکت به سمت آرمان‌های اسلام و انقلاب اسلامی در مقیاس جهانی و تاریخی را آماده کند؛ لذا چنین امری را نمی‌توان صرفاً به شکل سیاسی تحلیل کرد. البته ممکن است که این انقلاب فرهنگی، از لوازم اسلام سیاسی باشد؛ یعنی اگر شما اسلام را به صورت «فردی» که فقط به یک معنویت باطنی و فردگرایانه دعوت می‌کند تعریف کنید، ایجاد انقلاب فرهنگی و سیاسی به خصوص در علوم دقیقه، از لوازم حرکت اسلام نخواهد بود. ولی اگر اسلام را دینی سیاسی دانستیم که وارد عرصه‌های اجتماعی هم می‌شود و ناظر به تدبیر حیات اجتماعی و تاریخی انسان هم هست، طبیعی است که برای رسیدن به مقاصد خودش به یک فرهنگ متناسب و عقلانیت تخصصی و پیچیده نیاز دارد. بنابراین، ضرورت تحول در عرصه فرهنگ عمومی و فرهنگ تخصصی به ضرورت اسلام فراگیر و همه جانبه برمی‌گردد که انقلاب اسلامی ایران، ظهور این قرائت از حرکت اسلام در تاریخ است.

شمولیت علوم انسانی بر علوم اجتماعی

جناب عالی علوم انسانی را چگونه تعریف می‌کنید و آن را در طبقه‌بندی علوم در چه جایگاهی قرار می‌دهید؟ گمان من این است که در زادگاه این علوم، یعنی در غرب هم نگاه و نظر واحدی نسبت به این امر وجود ندارد! اولاً، دامنه علوم انسانی کجاست؟ آیا علوم انسانی، علوم اجتماعی را هم در بر می‌گیرد؟ این، نکته - ای است که در دهه‌های اخیر بیشتر مورد توجه قرار گرفته است و به ویژه، با پیدایش فنون جامعه‌شناسی، این احتمال قوت گرفته است که علوم اجتماعی، بخشی از علوم مربوط به شناسایی روابط انسانی جامعه هستند و کنش‌های اجتماعی را تفسیر کرده و آن را مقنن و کمیت - گذاری می‌کنند، اما علوم انسانی معطوف و ناظر به انسان به عنوان فرد بوده و نقطه مختصات و عوامل تأثیرگذار و کنش‌های انسان را تفسیر می‌کنند. اگر علوم انسانی را به این معنا در نظر بگیریم علوم انسانی در عرض علوم اجتماعی خواهد بود. اما به نظر می‌آید این حوزه، بخشی از آن چیزی است که تحت عنوان تحول در علوم انسانی باید در آن دقت شود. اگر علوم انسانی را به شکل فراگیر اعم از علوم اجتماعی و علوم مربوط به انسان بدانیم طبیعی است که بحث تحول در علوم انسانی معطوف به علم انسانی به همین معنای عام خواهد بود.

علت تمیز علوم انسانی از علوم دیگر

نکته دیگر این که علوم انسانی چه ویژگی - هایی دارند که از سایر علوم تفکیک می‌شوند؟ این علوم، در روش تحقیق ویژه‌اند و هم چنین با سایر علوم در موضوع تحقیقشان متفاوت هستند و کارکردهای تحقیقشان نیز مختلف است. البته این امر را ممکن است در سایر عرصه‌های علوم هم ببینیم؛ آنجا هم ممکن است روش تحقیق، موضوع تحقیق و کارکردها با سایر علوم، فرق داشته باشد، ولی باید دقت کرد که چه نکته‌ای موجب شده که این علوم را ما دسته‌جدايي بدانیم و در غرب هم به عنوان یک علوم مستقلی شناخته شوند و به ویژه در بحث تحول در علوم، نقطه مرکزی تحول در علوم شناخته شوند؟ شاید نکته‌اش این است که این علوم، مربوط به تفسیر عوامل مؤثر بر کنش‌های انسانی اعم از کنش‌های فردی و جمعی هستند؛ لذا می‌توانیم این علوم را علوم انسانی بنامیم؛ چون آنچه را که می‌خواهند تفسیر و تبیین کنند و برای آن فرمول - سازی کرده و کم‌ی سازی نمایند عرصه روابط انسانی است. علوم انسانی قوانین حاکم بر انسان را تبیین می‌کنند و به حوزه اراده انسان مربوط می‌شوند؛ از این رو، علوم انسانی از آنجا که با انسان و رفتار اختیاری و ارادی انسان سر و کار دارند

با علوم دیگر که می‌خواهند کنش‌های مادی را شناسایی کنند تمایز ندارند. در آنجا ممکن است گفته شود یک کنش‌های علیتی وجود دارد که در آنها، به هیچ وجه «اختیار» ظهور ندارد؛ لذا قوانین در آنجا ثابت تر هستند و در اینجا (علوم انسانی) قوانین از ثبات کمتری برخوردار هستند. به این معنا ممکن است بین علوم اجتماعی و انسانی اسلامی و علوم غرب تفکیک کنیم.

معنای علوم اسلامی

معنای اسلامی شدن علوم انسانی هم این است که در نگاه اسلام، فطرت انسان، و نحوه عکس‌المعمل‌ها و عمل‌های او در قبال آفرینش و در قبال خداوند متعال، با تفسیری که در نگاه مادی از انسان می‌شود متفاوت است. به تعبیر دیگر، اگر انسان را جزئی از ماده و محصول ماده بدانیم و معتقد شویم که ماده در پیچیده‌تر شدن و تکامل خود، به «انسان» تبدیل می‌شود، علوم انسانی هم مثل سایر علوم خواهد شد، و تنها تفاوت در موضوع خواهند داشت؛ مثلاً باید بگویید علوم انسانی با علوم طبیعی متفاوتند چون موضوع متفاوتی دارند و سطوح و لایه‌های مختلفی از «ماده» را بررسی می‌کنند ولی بالماخره هر دو درباره ماده بحث کرده و قوانین حاکم بر ماده را شناسایی می‌کنند!

اگر نگاه ما به انسان چنین نباشد در نتیجه این اختلاف، به اختلاف در موضوع تحقیق و ماهیت علوم منتهی خواهد شد. به باور ما ماهیت علوم انسانی ناظر بر موجودی است که در کنش‌های خودش دارای اختیار است که این اختیار می‌تواند جهت‌گیری‌های اجتماعی را تغییر دهد و رفتار معطوف به آرمان‌های مشخص را داشته باشد و علاوه بر آن، می‌تواند به نسبت زیادی، از یک عکس‌المعمل قابل تدبیر و قابل پیش‌بینی برخوردار باشد.

می‌فرمایید تعریف علوم انسانی وابسته به این است که ما علوم را چگونه طبقه‌بندی کنیم؟ آیا علوم انسانی، هم عرض علوم تجربی و یا هم عرض علوم اجتماعی باشد و یا این که شامل مواردی مانند عرفان، اخلاق، فقه نیز باشد؛ این مطلب را بیشتر توضیح دهید.

علوم انسانی اعم از علوم انسانی و اجتماعی است. این علوم، امتیاز روشی با بقیه علوم دارند و آن، این که موضوعشان انسان و مجموعه‌های انسانی است. همین اختلاف در موضوع، به اختلاف در روش تحقیق و کارکردها هم منتهی می‌شود. در سایر علوم هم همین طور است. ممکن است ما به نسبتی، روش تحقیق در حوزه ریاضیات را غیر از روش تحقیق در حوزه علوم طبیعی بدانیم و در حوزه علوم طبیعی هم ممکن است علوم طبیعی را طبقه‌بندی کنیم و در هر حوزه روش‌های خاصی را پیشنهاد دهیم؛ در این صورت، گرچه اصول مشترک و چارچوب‌های مشترکی هم بین روش‌ها تعریف می‌کنیم، اما تفاوت را هم باید به حساب آورد. در این صورت مهم این است که آیا ما انسان را بخشی از طبیعت می‌دانیم و رفتار عام طبیعت را به عنوان اصول حاکم بر رفتار انسانی تحلیل می‌کنیم، و اختیار انسان را هم به واکنش‌های مادی برمی‌گردانیم یا خیر؟ اگر انسان را این گونه تعریف کنیم علوم انسانی هم به یک معنا بخشی از علوم طبیعی خواهد شد که به بخشی از شناخت جهان که آن هم، ظهور ماده و تابع قوانین ماده است معطوف خواهد بود؛ لذا اختلاف جدی پیدا نمی‌کند. ولی اگر نسبت انسان را با جهان و نظام طبیعت به گونه‌ای دیگر تفسیر کنیم، آن وقت علوم انسانی، ویژگی خاصی پیدا می‌کند و بخشی از علوم طبیعی قلمداد نمی‌شود؛ یعنی اگر انسان را نه محصول ماده بلکه به یک معنا حاکم بر ماده بدانیم و به این آیه شریفه باور داشته باشیم که: «خلق لکم ما فی المراض جمیعاً»، علوم انسانی، فراتر از علوم دیگر خواهند بود.

اگر انسان، غایت خلقت جهان باشد آنها مسخر انسان خواهند بود و قوانین آنها به نسبتی تحت اراده انسان قرار می‌گیرد. البته این امر مشروط به آن است که ظرفیت انسان کمال پیدا کند. بنابراین اراده انسان نسبت به اراده‌های طبیعی، و قوانین حاکم بر انسان نسبت به قوانین حاکم بر طبیعت، متفاوت می‌شوند و سطح دیگری از قوانین بر نسبت انسان حاکم خواهد بود. این سطح از قوانین، غیر از قوانینی است که بر طبیعت حکومت می‌کند؛ گرچه اصول مشترکی هم دارد. به عنوان فرض، ربوبیت و الوهیت خداوند متعال، حاکم بر همه هستی است و حکومت اله واحد بر نظام هستی جاری است و الهه متعددی وجود ندارند. به این معنا، قانون مشترک وجود دارد ولی نه قانون مشترکی که به حاکمیت خصلت ذاتی ماده بر رفتار ماده برگردد. در این نگاه هم می‌توانیم به قانون برسیم و حتی ممکن است یک جایی قوانین عام حاکم بر هستی را هم پیدا کنیم و بعضی از آن قوانین، کل نظام هستی را تحت پوشش قرار دهد ولی در عین حال منزلت انسان را در نظام طبیعت، فوق منزلت طبیعت می‌دانیم و اراده انسان را در حوزه حکومت بر قوانین طبیعت تعریف می‌کنیم نه در درون طبیعت! در نگاه ما اراده انسان به طور نسبی (نه مطلق)، مبدأ پیدایش قانون در طبیعت می‌شود! البته نمی‌خواهیم بگوییم همه قوانین حاکم بر طبیعت ناشی از اراده‌های انسانی هستند. بخشی از قوانین، ناشی از اراده‌های انسانی است که این تحلیل به انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی خاصی که باید بستر این نگاه را تأمین کنند باز می‌گردد.

در یک مقیاس، اراده انسان به نسبتی بر قوانین طبیعت حاکم است؛ یعنی به نسبتی، قوانین طبیعت ظهور اراده انسانی است؛ اما در مقیاس دیگر، همین قوانین به نسبتی به اراده‌های مافوق باز می‌گردد. به عبارت دیگر، انسانی که خلیفه‌الملة است اراده

او، محور قانون حاکم بر ماده خواهد بود. پس اگر گفته شده: «خلق لکم ما فی المراض جمیعاً» معنایش این نیست که برای تک تک ما امکان تسخیر جهان خواهد بود؛ بلکه مراتبی از تسخیر، فقط برای خلیفه‌الله است. سهمی از قوانین عالم طبیعت، ظهور اراده خلیفه‌المهی است و بخشی از آن هم تابع نظام اراده‌های انسانی است و در همین راستا، به هر میزان که انسان به خلافت الهی نزدیکتر شود سهم او در تأثیر گذاری بر نظام طبیعت بیشتر می‌شود. بنابراین می‌توان گفت که انسان و اراده‌های اجتماعی در عصر ظهور، اراده‌هایی هستند که بر لایه‌های عمیق تری از نظام طبیعت تسلط پیدا می‌کنند و اراده‌هایشان به منزله قانون می‌شود و در مراتب عمیق تری از نظام طبیعت نفوذ دارند. معنای این که در آن عصر، گنج‌های آسمان و زمین در اختیار قرار می‌گیرد شاید همین باشد که لایه‌هایی از نظام طبیعت، مسخر اراده‌های باطل (حتی در اوج اقتدار آنها) نمی‌شود!

جایگاه علوم انسانی در طبقه‌بندی‌های مختلف علوم در این صورت معنی علوم انسانی معنای دیگری خواهد شد و طبقه‌بندی علوم هم متفاوت خواهد شد. در نگاه اول، علوم انسانی و علوم اجتماعی تابع علوم طبیعی و علوم پایه هستند؛ یعنی علوم پایه، مبانی عام حاکم بر علوم طبیعی را تعریف می‌کنند و علوم طبیعی هم (مبتنی بر علوم پایه)، بر علوم انسانی حاکم می‌شوند. اگر شما در فلسفه فیزیک رفتار عام ماده را تفسیر کنید و سپس در علم فیزیک، کمی‌سازی نمائید این روابط و فعل و انفعالات مادی و همین قوانین بر رفتار انسانی هم حاکم خواهد بود. در نگاه دیگر می‌توان علوم انسانی را در مقیاس علوم پایه برد و گفت که انسان شناسی باید در فضای قوانین حاکم بر جهان و مراحل تکامل طبیعت تعریف شود؛ یعنی سهمی از قوانین در طبیعت، به اراده‌های حاکم بر تاریخ و سهمی از آن به اراده‌های اجتماعی رجوع می‌کند، سپس تکامل اجتماعی شکل می‌گیرد و در سایه تکامل اجتماعی، قوانین طبیعت (به نسبت) تغییر می‌یابند.

با این نگاه، علوم انسانی چه نقشی در زندگی فردی و اجتماعی بازی می‌کند؟ طبیعی است اگر ما علوم انسانی را اینگونه تعریف کنیم می‌توانیم برای انسان مؤمنی که در منزلت «خلافت جزئی» است، برنامه ریزی اجتماعی ارائه دهیم. به تعبیر دیگر، می‌توانید برای همین انسانی را که در میدان‌هایی دارای اختیار است و تحت الموهبت عمل می‌کند، به نسبتی اختیار او را قاعده مند کنید. بنابراین قوانین در حوزه علوم انسانی، از یک سو، قوانین حاکم بر چارچوب‌های اختیار هستند که اختیارات فردی و اجتماعی را شناسایی می‌کنند و از سوی دیگر، می‌توانند واکنش‌هایی را که فرد یا جامعه بر اساس انتخاب خود نشان می‌دهد پیش‌بینی، هدایت و کنترل کنند. بنابراین علوم انسانی نقش پیش‌بینی، کنترل و هدایت رفتار انسان را پیدا می‌کنند و می‌توانند او را مدیریت نمایند.

علوم انسانی متداول را تا چه حدی داخل در این تعریف می‌دانید؛ ضرورت تحول در علوم انسانی را چگونه می‌بینید؟ آیا صرفاً باید در کاروان تولید علم نقش مهم تری بازی کنیم و بیشتر از دیگران، فرمول تولید کنیم، یا اینکه یک نقش مبنايي تری برای علوم قائل هستید؟

علوم انسانی رایج، حامل مبانی و غایات غربی علم انسانی موجود در دنیا، علم انسانی منسوب به یک جامعه خاص یا اشخاص خاصی نیست بلکه علوم‌ی است که در طول تاریخ و در یک فرهنگ تاریخی پیدا شده است؛ منتها جامعه غرب، به ویژه غرب بعد از رنسانس در علوم انسانی مدرن، سهم و تأثیر اصلی را دارد، و به طور طبیعی جهت‌گیری‌های فرهنگی و پیش فرض و مبانی فرهنگی غرب بعد از رنسانس عوامل مؤثرتری بر شکل‌گیری علوم انسانی مدرن بوده است. بر این اساس، علوم انسانی مدرن به خصوص علوم دقیقه و علوم کاربردی که رفتار انسان را کمی‌سازی می‌کنند و برای تغییر رفتار انسان یا رفتار اجتماعی معادله ارائه می‌دهند، بیشتر در غرب مبتنی بر مبانی و غایات غرب شکل گرفته‌اند. و از آنجا که انگیزه‌های آنها انگیزه‌های صوابی نبوده و این «انگیزه» با «انگیخته» ترکیب شده است. علوم انسانی مدرن، علوم‌ی حامل مبانی و ارزش‌های غربی هستند و بیشتر، همان نگاه را به انسان ارائه می‌کنند. البته هر چند در غرب نگاه واحد و ثابتی وجود ندارد، اما جهت‌گیری کلی ثابت بوده است.

علوم انسانی غربی، علوم مدیریت شده

بر خلاف نظر برخی که تلقی شان این است که هیچ مدیریتی بر تحقیقات در غرب وجود ندارد، آنجا تحقیقات مدیریت می‌شود. البته مدیریت بیشتر مدیریت شبکه‌ای است. در مدیریت شبکه‌ای گرچه اختیارات، توزیع می‌شود ولی یک هدایت عام، بر مجموعه تحقیقات، حاکم است و آمارها، مبانی و سازوکارها مدیریت می‌شوند. هر چند ممکن است گفته شود بسیاری از کسانی که در این عرصه‌ها کار کرده‌اند موحد بوده‌اند و به طور ناخودآگاه گرایش‌ها و اندیشه‌های توحیدی آنها در عرصه علوم انسانی تأثیر گذار بوده است؛ اما مجموعه تحقیقات غربی تحت مدیریت کلان خاصی قرار داشته است یعنی

مدیریت تحقیقات در غرب مبتنی بر مبانی و غایات جهان‌شناسانه و انسان‌شناسانه بعد از رنسانس بوده است که مبانی و غایات سکولار به شمار می‌روند، لذا در مجموع، جهت‌گیری علوم مدرن در غرب به ویژه علوم انسانی، جهت‌گیری الهی ندارد. همین‌گونه که انگیزه‌های حاکم بر مدیریت تحقیقات، انگیزه‌های صوابی نبوده، انگیزه‌ها هم به همین نسبت، تحت تأثیر قرار گرفته است. وقتی انگیزه‌ها و مبانی مادی باشد، به طور طبیعی انگیزه‌ها و محتوا هم تحت تأثیر قرار خواهد گرفت. به گمان ما علوم انسانی در غرب با همان نگاه دوم شکل گرفته‌اند نه نگاه اول؛ نگاهی که انسان را بخشی از ماده می‌داند و تمام واکنش‌ها و کنش‌های انسان را مادی تعریف می‌کند، فلسفه فیزیک با گرایش مادی، علوم طبیعی را بر رفتار انسان حاکم می‌کند و علوم مثل شیمی، فیزیک و زیست‌شناسی خاصی را بر علوم اجتماعی حاکم می‌کند. بنابراین علوم انسانی در آن نگاه مادی و در طبقه‌بندی منطقی آنها، زیرمجموعه علوم پایه و علوم طبیعی قرار می‌گیرند. علوم انسانی به این معنا واقعاً هم زیرمجموعه هستند، نه اینکه آنها زیر مجموعه قرار می‌دهند تا کارایی آنها را کاهش دهند!

بحران عدم هماهنگی میان علوم انسانی موجود با شخصیت انسان شیعه اما طبیعی است که به اعتقاد ما باید جایگاه، مبانی و غایات علوم انسانی تغییر کند و علوم انسانی جدیدی تولید شود. به اعتقاد ما اگر معتقد شدیم که علوم انسانی غرب گرچه انگیزه‌های مادی دارند ولی انگیزه آنها دیگر اسلامی و غیراسلامی ندارد، نیازی به تحول در علوم انسانی به این معنا نخواهد بود. در این صورت، حداکثر پیشنهادتان این خواهد بود که این علوم را باید بومی‌سازی (به معنای بوم‌جغرافیایی) نماییم. ولی اگر معتقد شدیم که مبانی، غایات و فرهنگ حاکم بر مدیریت فضای تحقیقات، که ماهیت و هویت علم را هم شکل می‌دهد مادی است، به طور طبیعی تفسیری که آن علوم، از انسان، کنش‌ها و واکنش‌های او ارائه می‌دهند و نیز کارایی و کارآمدی آن علوم در مدیریت و بهینه‌سازی رفتار مؤمنین غلط خواهد بود و نمی‌تواند جامعه ایمانی را شناسایی و کنترل کند.

یکی از نکات بحران در کشور ما هم همین است که هر چند عملکردها «علمی» است اما علمی است که در بعضی موارد متناسب با موضوع خودش نیست! یعنی علم غربی و مادی می‌خواهد رفتار انسانی جامعه مؤمنین و جامعه شیعه را که مأموریتش در مسیر تکامل تاریخ ایجاد تمدن دیگری است بهینه کند و آن را با زنجیره‌های علم غربی مهار کند! انسانهایی که ظرفیتشان، ظرفیت شکستن این زنجیره‌ها و این بت مدرن است را نمی‌توان با این قوانین، شناسایی و کنترل کرد. بحران، همین

ناهماهنگی بین آن علوم و شخصیت انسان شیعه است که می‌خواهند رفتارشان را کنترل و بهینه کنند. ما نیازمند علوم هستیم که بتواند انسان تعریف شده اسلام را که ظرفیت هدایت و تکامل تاریخ را دارد شناسایی و رفتار او را کنترل کند. البته این قواعد به معنای جریان قوانین جبری نیست، بلکه نسبت بین اراده‌هاست که نظام اراده‌ها را شکل می‌دهد. این علوم باید نظام اراده‌ها را شناسایی کند و براساس نسبت اراده‌ها، قوانین بهینه و کنترل را به دست آورد

در واقع علوم انسانی غرب، انسان را محور توسعه تفسیر می‌کند اما علوم انسانی اسلامی باید انسان را از این منظر، محور تعالی اجتماعی بدانند.

البته این نکته، یکی از اختلاف‌هایی است که پیدا می‌شود. یعنی آیا ارزش‌های حاکم بر انسان، ارزشهایی است که به سمت توسعه حرکت می‌کند یا به سمت تعالی؟ آیا علوم انسانی موجود می‌خواهد رفتار انسان را به سمت توسعه مدیریت کند یا به سمت تعالی؟ این اختلاف، در ارزشهاست.

اختلاف دیگر، این است که کدام انسان را می‌خواهد مدیریت کند؟ انسانی که چه جایگاهی در نظام تکوین دارد؟ انسان مطرح شده در علوم انسانی رایج، تحت جبر قوانین ماده عمل می‌کند و حاصل تکامل درون‌جوش ماده است. در واقع، حرکت تکاملی درون‌زای مادی، به مرتبه‌ای از پیچیده‌تر شدن ماده منتهی شده است که نسبت خاص و قوانین مادی خاصی را به وجود آورده است یعنی هر چند قوانین، تابع تکامل تعریف می‌شوند، اما تکامل را به قوانین عام ماده برمی‌گردانند و می‌خواهند این منزلت از تکامل ماده را که قوانین عام حرکت ماده بر آن حاکم است شناسایی و بهینه کنند! در علوم طبیعی هم همین‌گونه است وقتی غایات، تغییر کرد قوانین متفاوت خواهد شد؛ یعنی اگر بخواهیم از همین مواد ترکیب جدیدی بسازیم باید قوانین دیگری به کار بگیریم. اما ما می‌خواهیم انسان را به سمت توسعه و تعالی مدیریت کنیم. پس نکته دوم این است که چه موجودی را می‌خواهید بهینه کنید؟ موجودی را که «ماده پیچیده‌تر» است یا موجودی را که منصب خلافت دارد؟! البته مقصود از خلافت، خلافت کلیه نیست، خلافت کلیه از آن اولیای معصوم (علیهم السلام) است. انسان‌های دیگر خلافت جزئی دارند و در عالم طبیعت تصرف کرده و بر آن مشرف می‌شوند و قوانین طبیعت هم به نسبتی تحت اختیار آنها قرار می‌گیرد و با اراده آنها ایجاد می‌شود.

تعریف قوانین علوم انسانی با توجه به اصل «لا جبر و لا تفویض»

در نگاه ما اراده خلفای الهی، حاکم بر کل قوانین ماده است. «اشهدهم خلقها و فوض امورها المیهم» فقط مربوط به عالم انسانی نیست، ملک و ملکوت و همه عالم را در برمی گیرد. بنابراین اراده و قانون حاکم بر نظام طبیعت، اراده نبی اکرم (ص) است. بخشی از آن اراده و بخشی از آن قوانین در حوزه ولایت نبی اکرم (ص) به ما سپرده شده است، یعنی به ما هم اجازه داده اند برای رفتار ماده قانون سازی کنیم. لذا دستگاه شیطان هم ایجاد قانون می کند؛ نه اینکه فقط اکتشاف قانون کند! البته بخشی از قوانین به یک معنا اکتشافی است آنجاهایی که اراده های حاکم را شناسایی می کنید به نسبت، اکتشافی است ولی آن جاهایی که اراده خودتان را حاکم می کنید، قوانین ایجاد می کنید. در این نگاه، قانون، خصلت ذاتی ماده نیست بلکه قانون، ظهور اراده ربوبی در عالم است و اما منهای اراده ربوبی هیچ قانونی وجود ندارد! البته ما نظام فاعلیت تعریف می کنیم و می گوئیم: اراده های دیگر هم دارای سهمی هستند و به اندازه ای که اراده الهی برای سایر اراده ها نقش قائل شده است، آنها هم قانون ساز خواهند بود. اما اگر موجودات تحت علیت مطلق دیده شد قانون به علیت بر می گردد و همان خصلت ذات اشیا خواهد شد! ذات اشیا را هم در نهایت به ماده برمی گردانند و می گویند: یک ماده بزرگ است که همه قوانین به خصلت ذات آن بر می گردد و این خصلت ذاتی، در تعینات مختلف، ظهور پیدا می کند؛ یعنی هر نسبتی از ماده، تعینی از تعینات ماده است. بنابراین، از این منظر، ماده مبدأ پیدایش قانون است. خلاصه این که اگر خدای متعال را سرچشمه هستی بدانیم ولایت و ربوبیت و الموهبت او مبدأ پیدایش همه قوانین خواهد بود. معنای «لو کان فیهما المله المله لفسدتا» شاید همین باشد.

البته این الموهبت، ظرفیتها و اختیاراتی به موجودات و فاعل های مختلف داده است، ولی ظرفیت اختیار اعطایی به موجودات، از دست او بیرون نیست «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین». با توجه به ربوبیت او و با توجه به این نسبتی که بین جبر و تفویض تعریف می شود، قوانین، از جمله قوانین عالم انسانی تعریف می شوند. البته انسان در این نسبت، منزلت خاص دارد و نسبت به طبیعت، قانون ساز است اما نسبت به اراده های حاکم، تحت قانون است. به تعبیر دیگر، قوانین طبیعت که بر ما حکومت می کند در واقع، قوانین ماده نیست ظهور اراده های مافوق و ظهور اراده خداوند متعال و ربوبیت او و ظهور اراده نبوی (ص) و علوی (ع) است که از طریق طبیعت بر ما تأثیر می گذارد. پس فرمول بندی علوم انسانی و علوم طبیعی متفاوت است معنی قانون در این دو دسته از علوم هم یکی نیست، جایگاه قوانین و طبقه بندی قوانین که ما در علوم می خواهیم کشف و کمیت سازی کنیم نیز متفاوت خواهد بود؛ یعنی فلسفه ریاضی هم تغییر می کند. لذا کلیت علوم به خصوص علوم انسانی دستخوش تحول می شود.

انگیخته، هویتاً تابع انگیزه است

از این تحلیل شما می توانیم استفاده کنیم که جهت داری در علوم انسانی فراتر از معنای «به کارگیری» است چون بعضی ها علوم را فقط در بکارگیری اش جهت دار می دانند. همچنین تحلیل شما ناظر بر این است که تفکیکی که بین مکتب یک علم و بخش تجربی آن علم صورت می گیرد درست نیست. عده ای می گویند ما اگر تجربه کنیم به یک قواعدی می رسیم که آن قواعد، عام است و جهت دار نیست معتقدند ما ارزش ها یا بایدها و نبایدهایی را از مکتب می آوریم و با آن ترکیب می کنیم تا به یک سیستم علمی تبدیل شود. این سیستم، اعم از بحث مکتب و آن حقایق تجربی است. اما شما با این تعبیر می خواهید بفرمایید که نه تنها به کارگیری، جهت دار است بلکه خود ذات علم هم جهت دار است و نه تنها ارزش هایی که از مکتب می آید جهت - دار است بلکه خود آن حقایق تجربی هم تجربیات متفاوتی است.

گروهی قبول دارند که علوم برای غایات خاص تولید می شوند؛ یعنی ممکن است بگویند در جامعه غرب، غایات خاصی دنبال شده و برای رسیدن به آن غایات، این علوم تولید شده است، اما از نگاه آنها معنای این حرف این نیست که علم، مقید به غایت یا جهت است و ذاتاً هم فقط باید در آن مسیر به کار گرفته شوند! از این نگاه، شما می - توانید همان علم را از غایات خودش تفکیک کنید و در مسیر غایات خودتان به کار بگیرید؛ کما اینکه در مورد فناوری ها هم همین را می گویند. ساده ترین شکل این نگاه، آن است که می گویند: شما می توانید چاقو را برای اهداف مختلف به کار بگیرید؛ مثلاً می توانید با آن انسان را به قتل برسانید یا استفاده های حلال کنید! به نظر می رسد که این نگاه، باطل است هر وقت می خواهند به ما اشکال کنند می گویند شما بین انگیخته و انگیخته خلط کرده اید! ما هم دقیقاً می خواهیم بگوئیم نقطه نزاع همین جاست، ما خلط نکرده ایم. ما می فهمیم که انگیزه و انگیخته دوتا است اما رابطه دارند. در یک نگاه دقیق، انگیخته هویتاً تابع انگیزه است. ابزارها وقتی بهینه - سازی می شوند جهت - داری آنها هویدا می شود. همین که شما می گوئید چاقو را می توان در جراحی به کار برد و در آدم کشتن هم می توان از آن بهره گرفت به این دلیل است که بهینه آن ابزار را ملاحظه نمی کنید! اما وقتی آن را بهینه کنید چاقوی جراحی به اشعه و چاقوی سلاخ - خانه هم به شوک الکترونیکی تبدیل می شود. این خنثی دیدن مربوط به بهینه نکردن ابزار است. علم هم دقیقاً همین گونه است یعنی وقتی بهینه نشده باشد ممکن است به نظر برسد که کاربرد مشترک دارد! اما آنجایی که بهینه می شود دقیقاً حدود و ثغور و بهینه - سازی - اش بر اساس انگیزه

است. لذا علم هر قدر، بیشتر بهینه سازی شود بیشتر آهنگ انگیزه‌ها پیدا می‌کند و بیشتر رنگ مبانی را به خود می‌گیرد. هم مبانی‌اش و هم غایاتش خاص می‌شود. لذا این ادعا ناتمام است که بگویند: علم فقط در کاربردها مختلف است. معنای این سخن این است که علم، علم واحدی است و بهینه علم، غلط است و فقط بهینه برنامه ریزی برای استفاده از علم، درست است! اما نفس علم تابع غایات و پیش فرضها است که البته به بحث‌های عمیق معرفت‌شناسانه مربوط است. بلکه از این بالاتر، علم تابعی از نظام اراده‌های اجتماعی است لذا این حرف که علم فقط در مقیاس کارایی تفاوت پیدا می‌کند نمی‌تواند درست باشد.

این که بین مکتب و علم، تفکیک کنیم و بگوییم مکتب جهت - دار است یعنی مکتب دینی و غیر دینی داریم ولی علم دینی و غیر دینی نداریم هم تمام نیست چون مکتب، بر تولید و پیشبرد علم هم اثر می‌گذارد و ماهیت علم را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این که بعضی از محققین و بزرگان فرموده‌اند که ما در حوزه علوم، حتی در علوم انسانی، مکتب داریم اما آنجایی که علوم به علوم تجربی یعنی روانشناسی تجربی، اقتصاد تجربی و یا... تبدیل می‌شود علم اسلامی نداریم قابل قبول نیست. به طور کلی مطلق علوم به خصوص علوم انسانی، حتی آنجایی که کمیت گذاری می‌شوند و تحقیقات میدانی شکل می‌گیرند علومی هستند که اسلامی و غیر اسلامی دارند.

ما می‌دانیم که در یک نظام علمی، ارزش‌ها و تکلیف‌هایی داریم، خوبی و بدی‌ها و باید‌ها و نبایدهایی را می‌شناسیم. واضح است که ارزش‌ها جهت دار هستند و از مکتب‌های مختلف، ارزش‌های مختلفی بیرون می‌آید. غیر از این دو، در علم توصیف هم داریم آنها می‌خواهند بگویند که آن توصیف‌ها ثابت‌اند و فقط به وسیله تکلیف و ارزش است که دو مجموعه علمی متفاوت درست می‌شود؟

توصیف‌ها هم متفاوت هستند؛ چون توصیف تابع ارزش واقع می‌شود. به تعبیر دیگر در بنیان معرفت‌شناسی، عقل نظر تابع عقل عمل است. مقصود از عقل نظر اعم از عقل تجربی و عقل تحلیلی است. مجموعه عقل نظر، تابع عقل عمل است و هویت عملش و کیفیت کارش، تابع عقل عمل است. به همین دلیل شناخت انسان یا نورانی است و یا ظلمانی. انسان در حوزه عقل عمل یا تولی به ولایت حق پیدا می‌کند و شناخت او نورانی می‌شود و یا تولی به ولایت باطل پیدا می‌کند و شناختش ظلمانی می‌گردد. بنابراین، ظلمت و نور در ماهیت «توصیف» حضور دارند. عقل نظر انسان و تلاش او، یا منتهی به جهالت و ضلالت و شیطنت می‌شود و یا به حکمت می‌رسد. عقل اگر بخواهد به حکمت منتهی شود باید تابع تولی به ولایت الله عمل کند؛ یعنی اختیار را و به تبع آن، عقل عمل را بر ماهیت و علم حاکم بدانند. برخی اختیار را بر علم، حاکم نمی‌دانند و طبیعت مطلق کار عقل نظر را ارزشمند و نورانی تلقی می‌کنند و ما می‌گوییم که این گونه نیست. عقل نظر یا به نور می‌رسد یا به ظلمت!

نقش «نیت سالم» و «فرآیند سالم» در تولید علوم انسانی

این طبیعت الهی و غیرالهی را فقط در انگیزه می‌دانید یا یک مجموعه قواعد است؟ یعنی وقتی کسی می‌خواهد مطلبی را کشف کند همین که نیت سالمی داشته باشد کافی است یا اینکه می‌خواهید بگویید اگر کسی می‌خواهد چیزی را کشف کند یک مجموعه قواعدی را هم باید به کار ببرد که آن قواعد هم الهی و غیرالهی دارد؟

بله فرایند تحقیق او هم باید فرایند نورانی باشد نه اینکه فقط نیتش سالم باشد! این سالم بودن نیست، کافی نیست، باید مسیر فعل فرهنگی هم نورانی باشد و تولی به حق داشته باشد و نقشه فعل فرهنگی الهی باشد. کسی و جامعه‌ای که فعالیت فرهنگی‌اش با نقشه نورانی است به نور می‌رسد. اما کسی که نقشه فعالیت فرهنگی‌اش ظلمانی است در نقشه‌اش، ارزشها و پیش فرض‌های غیر الهی وجود دارد علمش هم ظلمانی و جهالت‌بار خواهد شد. این دو دسته یکی نیستند؛ بلکه هویتاً بین ظلمت و نور حرکت می‌کنند. البته نمی‌خواهم مدعی شوم که همیشه بین صفر و یک حرکت می‌کنیم بلکه طیفی است، ولی در عین حال ماهیت تلاش انسان را باید یا نورانی دانست یا ظلمانی. در یک کلمه باید گفت نه فقط کاربرد علم، متفاوت است بلکه به لحاظ معرفت‌شناختی و هستی‌شناسی، فهم، یا حق است یا باطل. فهم یا در فرایند پیچیده جریان حق در عالم واقع می‌شود یا در جریان پیچیده جریان باطل. این گونه نیست که انسان منفصل از جامعه و تاریخ و تکوین بتواند فکر کند و تولید دانش داشته باشد! همین قدر که وارد جریان تولید دانش می‌شود به جریان جامعه، تاریخ و تکوین پیوند می‌خورد که یا در جریان ولایت شیطان قرار می‌گیرد و یا در جریان ولایت نبی اکرم (ص).

رویکردهای مختلف در بحث تحول در علوم انسانی

کسانی که با ما در ضرورت تولید علوم انسانی الهی مشترک هستند لایه‌های متفاوتی دارند؛ بعضی در حد اصلاح گزاره‌ها بحث می‌کنند، بعضی در حد اصلاح نظریه‌ها و برخی دیگر در حد اصلاح مبانی و فلسفه علم. ما در حد روش تحقیق حاکم بر علم بحث می‌کنیم و مدعی هستیم که روش حاکم بر علم، مبانی حاکم، سازمان مدیریت و برنامه مدیریت هم متفاوت هستند! تحول در علوم انسانی به این معنا این نیست که فقط گزاره را بخوانیم و اصلاح کنیم یا حداکثر فلسفه علم را تغییر

دهیم بلکه تحول علمی و دامنه تغییر آن، بسیار گسترده تر از این حرف‌هاست!

آیا برای رسیدن به چنین علمی، باید همین روش استنباط حوزوی را به کار گرفت؟

معنی اسلامی شدن علم، نقلی شدن و استنباطی شدن علم نیست؛ بلکه در یک فرایند پیچیده، عملیات استنباط با تحقیقات میدانی و تحقیقات کتابخانه‌ای و نظری به هم‌دیگر گره می‌خورند و حاصل آن، علوم انسانی الهی خواهد شد. در این فرایند، باید روش تحقیق علوم تعریف شود و سهم هر یک از مفاهیم و معارف و اطلاعات، اعم از اطلاعاتی که با تحقیقات میدانی به دست آید یا تحقیقات کتابخانه‌ای یا تحقیقات نظری و نیز اطلاعاتی که با استنباط از متن دین به دست می‌آید مشخص شود. لذا تولید علوم انسانی اسلامی به معنی تعطیل تحقیقات میدانی و تجربی و نظری نیست و معنی نقلی شدن علوم هم این نیست، بلکه به معنی ایجاد هماهنگی در یک فرایند پیچیده است و سازمان آن هم چیزی به نام دانشگاه و حوزه که در عرض هم به صورت دو دستگاه موازی قرار داشته باشند نخواهد بود. هم چنین از ترکیب اطلاعات به دست آمده از علم سکولار با اطلاعات دینی هم، علم دینی به دست نخواهد آمد! این ترکیب - سازی ممکن است یکی از مراحل قابل انجام در این فرایند پیچیده پذیرفته شود ولی این کار، برای دوره گذار خوب است و علم دینی حقیقی تولید نمی‌کند. بنابراین، علم دینی نه به معنی علم نقلی است و نه به معنی ترکیب سازی بین علم سکولار و معارف اسلامی است. علم دینی به معنی جاری ساختن معارف اسلامی در یک فرایند پیچیده، در عرصه تحقیقات میدانی و نظری و کتابخانه‌ای برای رسیدن به یک محصول دیگر است. استنباط در حوزه معارف دینی و تفقه، در محوریت تحقیقات تجربی و میدانی و نظری قرار می‌گیرد و با محوریت دین، علم دینی به دست می‌آید. در غرب، فقط نهاد دانشگاه مطرح است و بالایی سر آن، مراکز آکادمیک هستند که این مراکز، مبانی و غایات را تعریف می‌کنند اما در جامعه ما غیر از این امور، احتیاج به نهاد دینی نیز داریم تا از طریق یک شبکه بزرگ به تحولات علمی پردازیم.

به صورت تئوری چه گامهایی را برای رسیدن به این هدف قائل هستید، از کجا باید شروع کرد به صورت تئوریک نه عملی؟ به صورت تئوریک باید یک مجموعه تلاش‌های موازی را انجام دهیم؛ هم میدان نظریه پردازی را باید باز بگذاریم، هم موضع بحث در فلسفه علم را باز کنیم. ولی به صورت عمیق تر باید میدان بحث «روش تحقیق» و به طور کلی روش تولید فرهنگ را موضوع کار قرار دهیم و روش تولید فرهنگ را به روش عام خود، و به خصوص روش تحقیق در حوزه علوم تخصصی مرتبط کنیم. باید بتوانیم جایگاه عقل، وحی و حس را به صورت هماهنگ تعریف کنیم و این کار باید به گونه‌ای باشد که مبانی تولید روش ما شود، یعنی مبانی فلسفه روش باید بتواند نسبت بین اینها را هماهنگ کند؛ آن هم به گونه‌ای که وحی، محور شود نه تابع. به عبارت دیگر، فلسفه روش تحقیق، باید نسبت بین علوم وحیانی، عقلانی و تجربی و حسی را به صورت هماهنگ تعریف کند و کارکرد عقل و حس را ذیل وحی در عمل تحقیق جای دهد و عمل تحقیق در فعالیت تحقیقاتی اجتماعی را به ذیل وحی بکشد تا سرپرستی تحقیقات در دست دین باشد و انبیاء، اولیا و خلفای الهی بر عرصه فرهنگ سازی حکومت کنند. البته باید دقت کرد که در عرصه فرهنگ - سازی، عقل و حس تعطیل نمی‌شود بلکه تحت هدایت وحی قرار می‌گیرند. همزمان با آن امور، تحقیق در حوزه تولید نظر را هم نباید نادیده گرفت. این طور نیست که بگوییم نظریه پردازی در عرصه نظریات تعطیل شود یا اصلاحات دیگر از قبیل اصلاحات متون درسی و امثال آن نادیده انگاشته شود، بلکه آنها هم باید انجام شود اما کار اساسی تر، آن کار دیگر است.

در شرایط موجود چه باید کرد؟

به نظر می‌آید در شرایط موجود، تصحیح نگاه نخبگان لازم است تا به یک «وفاق نخبگانی» برسیم و معلوم و پذیرفته شود که فرایند تولید علم چیست؟ علم دینی داریم یا نه؟ معنی علم دینی چیست؟ فرایند تولید آن چیست؟ پس، ایجاد یک وحدت نخبگانی و اجماع نخبگانی، اصل است. ایجاد انگیزه و اجتماعی کردن این انگیزه، و سپس، تداوم و تعمیق و گسترش آن، هم کار دوم است که باید اتفاق بیافتد. هم چنین این بحث باید به عرصه میدان اصلی خودش که میدان تحقیقات فرهنگی است برگردد و رنگ سیاسی اش کم - تر شود و به تدریج از بین برود. برای اینکه به این مقصد برسیم، باید هماهنگی اجتماعی به وجود آوریم. شیوه کارمان هم باید «نقد، نقض و طرح» باشد؛ یعنی از نهضت نقد علوم انسانی رایج شروع کنیم. سازمان آن هم باید ایجاد نمایشگاه‌های گسترده، ایجاد نظام مناظرات قاعده مند و امثال اینها باشد. به نظر ما، اسلام یک حرکت تاریخی دارد که در آن مسیر، فرهنگ خودش را تولید می‌کند. انقلاب اسلامی یکی از نهادهای این سیر است. ظرفیت تکاملی اسلام، جوشش انقلاب اسلامی در این مسیر و نیز، ظرفیت‌های اجتماعی داخلی که نیروهای مؤمن و جوان پرتلاش و حدود ده‌ها هزار عالم دانشمند معتقد به اسلام در حوزه و دانشگاه امکانات و ظرفیت‌های ما برای این حرکت عظیم هستند.

با تشکر از شما به خاطر انجام این گفتگو.